



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۱/۱۱/۱۸

دوبال

ساعت خالی

... باز هم مانند هر روز دیگر بابه رمضان چپراسی مکتب ما کارش را تمام کرده بود؛ دو آبدان آب را که شاگردان مکتب در تفریح از آن آب میخوردند، پُر کرده بود و صحن مکتب و زینه ها را آبپاشی و جاروب نموده بود. فقط منتظر بود تا وقت زنگ آغاز درس برسد و او از زیر درخت توت برخیزد با همان سنگی که از مدت ها در بین دو شاخه بزرگ درخت توت مکتب گذاشته شده، به پهلوی زنگ زرد رنگ دایروی که مدت هاست در میخ سیاه و زنگ زده بر تنه همان درخت آویخته شده بکوبد. آنگاه همه ما به طرف صنف خود میرویدیم. بعد از نواختن زنگ مکتب اگر شاگردی ناوقت می آمد و یا هنوز به صنف داخل نشده بود، سر معلم مکتب که به روی سرک های مکتب قدم میزد، شاگرد را نزد خود احضار و چند چوب به روی دستش میزد. شاگرد دست هایش را در هوا تکان میداد ولی باز هم سر معلم دو چوب دیگر نیز او را میزد. شاگرد با تکان دادن دست هایش که گویی میخواست دلسوزی سر معلم صاحب را برانگیزد، از درد نا طاقت میشد و آنگاه سر معلم او را به طرف صنف دوان دوان میفرستاد.

در همین وقت که کار بابه رمضان رو به اتمام میبود کارهای (بابه خاکی) شروع میشد. ما نمی دانستیم که چرا او را (بابه خاکی) میگفتند ولی این را میدانستیم که کارش ترتیب کردن میز و چوکی سر معلم و نشستن در مقابل دروازه اداره مکتب بود. بعضاً هم ما کتابی را که پوش کهنه ای تکه ای داشت و در همان نزدیکی مکتب ما در صحافی هایی (پخته فروشی) پوش گردیده بود، نزدش میدیدیم که به هر صنف سری میزد، گویا کسی یا چیزی را کار دارد. بعضاً هم اطلاعیه هایی اداره را می آورد تا شاگردان و معلمین را از آن آگاه سازد. شاگردان بابه خاکی را به نظر خوب نمی دیدند، اما بابه رمضان را همه ما دوست داشتیم. هر روزیکه بابه رمضان زنگ تفریح و زنگ رخصتی را مینواخت میخواستیم فرد فرد ما از او سپاس گزاری نماییم، ولی با آن هم به این کارش ارج ظاهری نمی دادیم. نمی دانم چرا؟

امروز با نواختن زنگ آغاز درس ما به صنف خود شتافتیم، روی چوکی ها نشستیم، کتاب ها و بکسهای خود را در خانه های میز جا به جا نمودیم. (کفتان) صنف، (قدیر سیاه) برخاست، تخته را مانند هر روز دیگر پاک کرد، سر میزی را روی میز معلم صاحب هموار کرد و دو قلم تباشیر و تخته پاک را نیز روی آن گذاشت. با وجودیکه قدیر سیاه (کفتان) صنف ما بود، ولی شاگرد بی اندازه تنبل بود، گویا او را صرف به خاطر قد بلند چهره خیلی گندمگون و بزرگسالی اش به صفت کفتان انتخاب کرده بودند. همه ما طبق قضاوت خود اذعان میکردیم که قدیر سیاه نظر به کفتان هر صنف دیگر در وظایفش موفق است.

امروز نیز وقتی قدیر متوجه شد که نظم صنف رفته رفته خرابتر میگردد، فوراً چین بر پیشانی افگند نخست نسیمه و فاطمه را تهدید کرد. آنها ساکت شدند حتی نسیمه آهسته آهسته قیدک موی فاطمه را دوباره برایش مسترد کرد تا مبادا قدیر چوب روی شانه های استخوانی اش وارد کند.

ساعت ما مضمون قرائت دري بود. معلم صاحب ما نیامده بود. دیگر ما دانستیم که ساعت ما خالیست. قدیر باز هم مانند معلم صاحب قرائت دري تمام صنف را نظر اندازی کرد. این بار در قطار چوکی های بچه ها؛ ویس و قربانعلی به پرخاش برخاستند. با بلند شدن غالمغال شان سر و صدا در صنف بیشتر شد. آهسته آهسته سر و صدا از کنترل قدیر خارج میشد، او گاهی به سمت چوکی های بچه ها و گاهی به سمت چوکی های دختر ها میشتافت که درین اثناء سر معلم صاحب با چوب درازی که در دست داشت در دروازه صنف ما نمایان شد. نفس های همه ما در

د پانو شمیره: له 1 تر 4

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بڼې پازوالی د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولی

سینه های ما بند شد. بچه ها همه هیبت زده سر جا هایشان نشستند، پهلوفیلم قدوس که پنسل پاک ویس را از نزدش ربوده بود از همه بیشتر هراسان به نظر میرسید.

سر معلم صاحب با چهره خشمگین در مقابل صنف ایستاد و از قدیر پرسید:

• ساعت تان خالیست؟

بلی صاحب!

سر معلم صاحب با شنیدن همین جواب مختصر هدایت داد تا همه ما در دهلیز فیل شویم و به صنف چهارم دال برویم. بچه ها در پیشرو و دختر ها در عقب شان به سوی صنف چهارم دال حرکت کردیم. سر معلم صاحب قبل از رسیدن ما دروازه را آهسته کوبید، اجازه خواست و داخل صنف چهارم دال شد. به معلم آن صنف گفت:

- آغا صاحب! اینها شاگردان چهارم الف اند، ساعت شان خالیست، ایشان را در صنف خود بنشانید!

معلم صاحب صنف چهارم دال که تا اکنون کلاه قره قلی خویش را به روی میز گذاشته بود با احترام خاص در مقابل سر معلم، کلاهش را بر سرش گذاشت و جواب داد:

- به هر دو چشم، بفرمایید.

ما هر کدام جایی را برای خود یافتیم و نشستیم. از روی کتابچه های شاگردان صنف چهارم دال دانستیم که ساعت شان مضمون رسم است. همه شاگردان سیبی را که دو برگ در دو طرف آن قرار داشت رسم کرده بودند. وقتی به تخته نظر انداختیم عین رسم را بالای تخته دیدیم. شاگردان مصروف رنگ آمیزی سیب بودند. معلم شان با مهربانی رسم هایشان را میدید. در صنف سر و صدا و تقریبا یک نوع بی نظمی بود ولی معلم صاحب حوصله اش را حفظ کرده بود. در لحظه کوتاه دل ما را تنگی گرفته بود. انگار هر کدام ما با خود این قضاوت رامیکردیم:

- صنف ما بسیار خوب صنف است.

- ای کاش ساعت ما خالی نمیبود.

- کاش زودتر رخصت شویم...

ما در صنف چهارم دال احساس بیگانگی و دلتنگی میکردیم. قدیر دیگر درین صنف (کفتان) نبود و من نیز دیگر درین صنف اول نمره نبودم. نسیمه و فاطمه و دیگر دختر ها نیز آرام و ساکت بودند. از چهره قدوس ویس نیز آثار غمگینی هویدا بود.

لحظات بعد آهسته آهسته با شاگردان صنف چهارم دال سر صحبت و قصه را آغاز کردیم. حتی بعضی صنفی های ما رسم هایشان را ستودند! ولی شاگردان چهارم دال به تحسین ما توجه کمتر کردند، گویی آنها همه منتظر فرصتی بودند تا هر کدام ما را اهانت کنند. حتی ایشان قدیر را نیز اهمیت چندان ندادند. ولی با وجود آن هم وضعیت دختران هر دو صنف بد نبود، گویا آنها از قبل با هم خواهر خوانده بودند.

یکی از بچه های چهارم دال که جمپر یخن بلند داشت رو به ویس کرد و پرسید:

- اول نمره تان کیست؟

ویس با اشاره دست مرا نشان داد. شاگرد چهارم دال در حالیکه کوشش میکرد صدایش بلند نشود اول نمره صنف خود را به چوکی ما خواست. اول نمره چهارم دال نزدیک ما نشست، بعد همان پسری که جمپر یخن بلند داشت مانند کاکه های تخته پل و سراجی با غرور به من گفت:

- با اول نمره ما امتحان میتی؟

من گفتم:

- هان! امتحان میتم.

بعد با سرعت و شتاب کتابچه لوله شده را از زیر جمپر اش کشید و آنرا باز کرد. هر صفحه ای از کتابچه با (خانه بندنک) پر شده بود ولی باز هم ما توانستیم یک صفحه خالی را در آن پیدا نماییم. درین اثنا تقریبا عده زیادی از بچه های هر دو صنف دور ما جمع شده بودند. در بین شان هیجان عجیبی بوجود آمده بود. همه منتظر کامیابی و ناکامی و بورد و باخت امتحان بودند.

اول نمره چهارم دال مرا مخاطب ساخت، گفت: اول تو سوال کن!

گفتم:

- نخیر شما سوال کنید.

سوال نخست خود را چنین مطرح ساخت:

- مایعات را به چه اندازه میکنند؟

- به لیتر!

پسری که جمپر یخن بلند داشت بدون درک سوال و جواب احساس آزرده گی کرد و به شان اول نمره صنف خود زد و گفت:

- یک سوال سخت کو!

ویس که صنفی ما بود گفت:

- نی حالی نوبت اول نمره ما است.
 من از اول نمره چهارم دال خواستم تا نام پنج خوردنی را بگیرد که در اولش حرف (ش) باشد. او شروع کرد:
 - شیر
 در حالی که مصروف یافتن خوردنی دیگر بود از هر طرف بچه های چهار دال صدا زدند:
شلغم!
 شور نخود... بچه های چهار دال او را تحسین کردند:
 - واه واه
 - آفرین
 - درست است
 پسری که جمپر یخن بلند داشت بدون ضایع شدن فرصت، اول نمره صنفش را متوجه ساخت و گفت:
 - دیگه سوال کو!
 اول نمره شان پرسید:
 - نماز پیشین چند رکعت است؟
 گفتم:
 - ده رکعت؛ چهار سنت، چهار فرض و دو سنت.
 پسری که جمپر یخن بلند داشت خنده بلند و تمسخر آمیز کرد و گفت:
 - غلط! غلط! غلط!
 سه چهار نفر از صنفی هایم را مخاطب ساخت و برایشان با لهجه مسخره آمیز گفت:
 - اول نمره تان ناکام برآمد، او چیزی را نمیداند. صنفی هایم خجالت زده معلوم میشدند. ویس گفت:
 صنفی های ما هرکدام با تایید من میگفتند درست است، جواب درست است، ولی چهار دال صدا میزد نی درست
 نیست. یکی گفت:
 املا میگیریم.
 پسری که جمپر یخن بلند داشت باز هم به عجله جواب داد.
 - درست است، املا املا.
 ما هر دو اول نمره قلم ها را برداشتیم. بچه ها گفتند، نوشته کنید. هر دویتان نوشته کنید، هم صنفی!
 من نوشتم:
 هم صنفی.
 اول نمره چهار دال نوشت:
 امصافی.
 ویس که صنفی ما بود، با هیجان صدا کرد:
 غلط، غلط!
 ولی پسری که جمپر یخن بلند داشت ویس را با شدت از شانهِ اش کش کرد، گفت:
 - کی میگه غلط؟ دان ته چپ کو!!
 ویس به گفته اش اسرار میکرد، ادامه داد، از سر نوشته کنند.
 این بار من نوشتم:
 همصنفی
 اول نمره صنف چهار دال نوشت:
 ام صنفی
 درین اثنا تمام شاگردان چهار دال متوجه امتحان ما شده بودند، همه با هیجان و خوشی صدا میکردند:
 - باختید!
 - ناکام شدید.
 - اول نمره ما برد.
 - تنبلا! تنبلا! تنبلا!
 صنفی های ما کدام دفاعیه نداشتند. همه ساکت و خجالت زده بودند. من نیز خیلی متأثر و آزرده بودم. دختر ها نیز
 داخل نزاع شدند. نسیمه، رُنا، فاطمه و زهره با قاطعیت از درست بودن نوشته ام دفاع میکردند، ولی دختران چهار
 دال بی محابا طعنه میدادند:
 - باختند
 - تنبلا، تنبلا، چهار الف!

با وجود گرمای هوا عرق سردی را احساس کردم، من نیز نمی توانستم از درست بودن امتحانم دفاع کنم در عوض شدیداً آزرده، شرمگین و اندوهناک بودم. گویا همین من بودم که تمام هم صنفی هایم را خجالت زده ساخته بودم. تمام صنفی هایم با نگاه های اندوهباری سویم مینگریستند. من احساس کردم که هر کدام شان برایم میگویند:
- خجالت بکش.
- ناکام ماندی!

من به جز از خود همه را کامیاب و برنده می انگاشتم. همه به نظرم خوشبخت میامدند، ولی خودم را ناکام و خجل میدانستم. از آن روز به بعد تا آخر سال با دیدن یکی از شاگردان چهار دال خود را به گوشه پنهان می نمودم. بعد از آن روز صنف چهار دال برنده و کامیاب بود. صنف چهار الف ناکام و بازنده.